

ویکتور سرژ: انسانی برای دوران ما

نویسنده: سوزان وایزمن^۱

برگردان: پیمان جهاندوست

ویراستار: علی اشرافی

* این مقاله ویژه‌ی "سامان نو" نوشته شده است



دمکراسی سرمایه‌داری نوع غربی وجود ندارد. آن هم در وضعیتی که نابرابری‌ها بیشتر فزونی می‌یابد و میهن‌پرستان مذهبی هم به ترور دست یازیده‌اند و نسل جدیدی نیز وارد صحنه شده‌اند که خواهان دنیای بهتری هستند. مهمتر این که بر ممکن بودن آن نیز پای می‌فشارند. ما همان طور که منازعات روشنفکری و سیاسی تجربه مصیبت‌بار شوروی را دسته‌بندی می‌کنیم به حقانیت عملکرد ویکتور سرژ که از شفاف بودن، صداقت، دقت و دغدغه‌های عمیق انسانی سرشار است، آگاه می‌شویم. آثار او به مسایل کاملاً مهم، و تا به حال حل نشده‌ی دوران‌ش اشارت دارد. دغدغه‌اش آزادی، خودگردانی و شان انسانی بود. او به نسل انقلابیانی تعلق داشت که سعی‌شان این بود که آن هدف‌های انسانی را در جامعه تحقق بخشند. اینان شکست خوردند، اما سرژ از آن پس تمام زندگی خود را صرف توضیح تلاش این نسل و نقد دلایل شکست‌شان کرد. به همین خاطر نیز جای دارد که آثار او تجدید چاپ شود، نقد و تفسیر گردد و مهمتر از همه نجات داده شود.

اما چرا نجات؟ چرخش‌های تند و پرشتاب جنگ سرد به طور مؤثری ماهیت طغیان‌های ضدسرمایه‌داری، شورش‌ها و انقلاب‌های آن دوره را مخدوش کرد و این به نفع طبقه سیاسی هردو ابرقدرت و دنیای این دو تمام شد. در چنین وضعیت عجیبی، هردو سیستم از این بی‌صداقتی آگاهانه بر سر تعریف و ماهیت کمونیسم، در تئوری و عمل، بهره جستند. این کنش و روش با فروپاشی شوروی پایان نگرفت، بلکه برعکس حدت و شدت بیشتری نیز یافت - تو گوئی همه تلاش و پا فشاری بر این است که نشان داده شود که خود این ایده‌ها هستند که خطرناک‌اند و باید بی اعتبار شوند.

تاریخ تجربه اتحاد شوروی هم اکنون توسط کارگزاران جنگ سرد و دگماتیست‌های بازار آزاد در شرق و غرب در حال بازنویسی است. به باور آنان هیچ تفاوتی بین بلشویک‌های اولیه و استالینیسیم تکامل یافته وجود ندارد. هر دو طرف جنگ سرد نه تنها در مورد ماهیت و کاراکتر مارکسیسم صداقت نداشتند، بلکه در مخدوش کردن ایده‌های اپوزیسیون چپ شوروی منافع گسست‌ناپذیری

ویکتور سرژ یکی از نویسندگان، متفکران و فعالان برجسته‌ی طبقه‌ی کارگر در قرن بیستم بود. آوازه‌ی سرژ به دلیل غنای روشنفکرانه و بینش پالوده‌ای بوده که در درک و فهم مبارزات عمده‌ی تاریخی دوران ما از او به یادگار مانده است. سرژ زندگی و قلم توانای خود را برای انقلابی که برایش مرزی نمی‌شناخت، به کار گرفت. آنارشویست بلشویک شده‌ای که غیرارتدکس بودن خصیصه‌ی ذاتی‌اش بود، با نظرات جالفتاده‌ی سنتی غالباً ناسازگار بود، اما با ارتداد هم میانه‌ای نداشت.

ویکتور سرژ با امید و تعهد فوق‌العاده‌اش به نسل انقلابیان منتقدی تعلق داشت که علیه استالینیسیم ایستادگی کرده، سرمایه‌داری را طرد نموده و از سوی تاریخ به حاشیه رانده شده بودند. سهم سرژ امروز از این رو برای ما پرجاذبه است که او در پای‌بندیش به ایجاد جامعه‌ای که مدافع آزادی انسان‌ها، افزایش مقام انسانی و بهبودی شرایط زندگی او، سازش و مماشات نکرد. اگر چه سرژ در بحبوحه‌ی طوفان‌های سیاسی نیمه اول قرن بیستم زیست، اما، ایده‌هایش به مباحث دوران جاری، یعنی دوره‌ی پس از فروپاشی شوروی و جنگ سرد ارتباط دارد.

این پرسش وجود دارد که چگونه ممکن است در سرآغاز قرن بیست و یکم آثار یک انقلابی فراموش شده با مباحث امروزین ما ارتباط داشته باشد؟ آن هم در حالی که قرن بیستم به پایان رسیده، اتحاد جماهیرشوروی فروپاشیده و هم‌زمان نبرد سترگ عقایدی که این جامعه در اذهان برانگیخته بود کم و بیش از مباحث عمومی محو شده است. با این همه، ایده‌ها و مبارزاتی که سرژ بیانگیشان بود، و اکنون در ظاهر قدیمی و فراموش شده می‌نمایند، چگونه می‌توانند هنوز بوی تازگی داشته باشند؟

علاقمندی به آثار سرژ هنگامی رواج یافت که اتحاد شوروی در حال فروپاشی بود و این تجدیدخواهی بالقوه به انتشار، و انتشارمجدد، کتابهایش به چندین زبان انجامید. (۲) با انقراض استالینیسیم، فاتحان جنگ سرد مدعی شدند که آلترناتیوی برای



یک ژورنالیست و تاریخ نویس اپوزیسیون چپ یاد می‌شود، اما من به این لیست عنوان وجدان اپوزیسیون چپ را اضافه می‌کنم.

سرژ که بود؟ یک کارگر، یک مبارز، یک روشنفکر، فردی که از روی تجربه به انترناسیونالیسم روی آورده بود، یک خوشبین دایمی و فردی همواره فقیر و تنگدست. ویکتور سرژ از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۴۷ زندگی کرد. او در سه انقلاب شرکت داشت، یک دهه را در زندان گذراند، بیش از سی کتاب منتشر کرد و هزاران صفحه نوشته‌های چاپ نشده از خود برجای گذاشت. او در تبعید سیاسی دیده به جهان گشود و در تبعیدی دیگر جان سپرد. در هفت کشور به فعالیت سیاسی پرداخت. از موضع چپ ضداستالینیستی با تروتسکی وارد مباحثه شد؛ و همچون یک مارکسیست انقلابی اصول‌گرا با فاشیسم و جنگ سرد سرمایه‌داری به مخالفت برخاست. با کارکردهای غیردمکراتیک بلشویک‌ها مخالف بود و سپس به عنوان فعال اپوزیسیون چپ با استالین به ستیز برخاست. او تاریخ نگار و داستان نویسی انقلابی بود. گرچه او در شوروی سابق کمتر شناخته شده است، اما روشن‌بین‌ترین شاهدان تکوین اولیه سیاسی جامعه بود که در بسیاری از نوشته‌هایش چرخش‌های وحشتناک از ایده‌های آغازین انقلاب ۱۹۱۷ را نشان داده است.

نوشته‌های سرژ برآمده از بطن تجربه انقلابی روسیه است. چون او هم یک فعال سیاسی و هم قربانی انحطاط آن انقلاب بود. او، به عنوان یک فرد آشنا، مردان و زنانی را که سازنده انقلاب بودند و یا به نابودی‌اش کشاندند، می‌شناخت. او در آثار سیاسی‌اش در باره این افراد نوشته و در رمان‌هایش به تفصیل از آنان یاد کرده است. سرژ یک گزارشگر بی احساس و آبرکتیو نبود، بلکه عضو اپوزیسیون چپ سرسختی بود که نقطه نظراتش را در چارچوب نظرگاه‌های کلی سیاسی‌اش بیان کرد.

سرژ به عنوان سازمانده اداری کمیته اجرائی پتروگراد کمینترن، در تدارک سه کنگره اول کمینترن همکاری و در آن‌ها حضور داشت و با نمایندگان شرکت کننده ملاقات کرد و میزبان شان بود. به

بازبینی زندگی و آثار سرژ به ما کمک می‌کند که جعل‌های تاریخی را تصحیح کنیم و حیثیت او و ایده‌های خیانت شده‌ی انقلاب اکتبر توسط حکومت استالین را نجات بخشیم

داشته و دارند. یک بار دیگر، همچون دوره‌ی استالین، ایده‌های نسل انقلابی بلشویک‌هایی که با استالین مخالفت ورزید، مورد تحریف، چشم پوشی و امحای کامل قرار گرفته است.

سرژ تنها فردی نبود که از حافظه‌ی تاریخی حذف شده است، بلکه او نمونه‌ی آشکار ایده‌های تحریف شده‌ی این نسل فراموش شده است. بازبینی زندگی و آثار سرژ به ما کمک می‌کند که جعل‌های تاریخی را تصحیح کنیم و حیثیت او و ایده‌های خیانت شده‌ی انقلاب اکتبر توسط حکومت استالین را نجات بخشیم. همچنین این بازبینی ابزار تصحیحی-انتقادی به منظور شکل دادن به ایده‌های رادیکال، آنارشیستی و سوسیالیستی معاصر خواهد بود. زمانه ما مملو از نامنی و بی‌آیندگی است، لبریز از بی‌عدالتی و ترور ارتجاعی و واپس‌ماندگی است و در این میان هیچ گزینه‌ی روشن و مشخصی وجود ندارد. ویکتور سرژ برای زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، می‌نوشت، اما اندیشه‌های او برای مبارزاتی که امروزه در پیش داریم، موضوعیت دارد. آشنائی مجدد با سرژ تصویرفاق آینده را در ذهن - و امید تحقق آن را - ممکن می‌سازد.

جای بسی خوشوقتی است که هم‌اکنون کتاب‌های سرژ مورد توجه مبارزان ایران قرار گرفته است. ویکتور سرژ در تکامل آگاهی مارکسیست‌های انقلابی، آزادی‌خواهان و آنارشیست‌های سراسر جهان تاثیر شگرفی داشت. او فرد پراهمیتی برای یک نسل کامل از تروتسکیست‌ها بوده است. من وقتی که به دیگران می‌گویم که در مورد ویکتور سرژ مطلب می‌نویسم، همواره به من می‌گویند که کدام یک از کتاب‌های سرژ بیشترین تأثیر را بر آنان گذاشته است. در کشورهای انگلیسی زبان بیشترین شهرت او بخاطر رمان دیالکتیکی‌اش در مورد پاکسازی‌های استالینیستی است، رمان‌هایی چون "سرگذشت رفیق تولایف" (The Case of Comrade Tulayev و یا "خاطرات یک انقلابی" (Memoirs of a Revolutionary) در فرانسه شهرتش به خاطر (S'il est minuit dans le siecle) است. تروتسکیست‌ها غالباً از کتاب تاریخی "نخستین سال انقلاب روسیه" (Year one of the Russian Revolution) و یا از نوشته‌ی "از لنین تا استالین" که سرژ در طی پانزده روز در سال ۱۹۳۶ به تحریر درآورد، یاد می‌کنند. در آمریکای لاتین او بیشتر به خاطر جزوه کوچکش "آنچه هر انقلابی باید در باره اختناق بداند. (۳) (What Every Revolutionary Should Know about Repression) معروفیت پیدا کرده است. (۴)

نام او ناخودآگاه بیان شاعرانه و پر هیاهوی یک دوره‌ی تاریخی را در دل‌ها زنده می‌کند. او به آن دسته از مارکسیست‌های انقلابی تعلق داشت که تسلیم ضدانقلاب استالینی نشدند و برای اینکه ایده‌هایشان از گزند استالین بر کنار بماند، مبارزه کردند. به این دلیل هم هست که آثار او چنین پرقدرد می‌نماید. از سرژ همچون یک شاعر،



احتمال زیاد با نماینده اعزامی ایران سلطان زاده هم دیدار داشته است، هرچند در این مورد سندی در دست نیست. (۵)



• سلطانزاده در کادر مشخص شده است

تجربه سیاسی سرژ باعث نشد که او با پیروزی استالین، سوسیالیسم را نفی کند بلکه با ارتقای آن همچون بیانیه حقوق بشر باعث تقویت اهداف سوسیالیستی گردید. سرژ با نظام تک حزبی مخالف بود و در همان اوایل سال ۱۹۱۸ و بار دیگر در سال ۱۹۲۳ اعلام کرد که یک دولت ائتلافی، به رغم تمام خطراتی که به همراه دارد، به مراتب کم خطرتر از توطئه چینی دیکتاتوری استالین و پلیس امنیتی او است. به جای "برنامه اقتصادی" غیرقابل انعطاف، بوروکراتیک و ضد دموکراتیک [دولت شوروی]، سرژ رفرم اقتصادی "دمکراسی کارگری" و "انجمن‌های کمونیستی" را پیشنهاد کرد. مطالعه‌ی آثار سرژ در مورد اتحاد جماهیر شوروی برای همه افرادی که می‌خواهند فضای سیاسی دوران دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ درون شوروی و جنبش کمونیستی وقت را حس کنند، ضروری است. این شاید دلیل جذابیت کنونی سرژ باشد که او به مفهوم اخص کلمه یادآور دنیای دیگری است.

تاریخ‌نویس آمریکایی والتر لاکور (Walter Lacqueur) هم این را دلیل اهمیت سرژ در وضعیت کنونی می‌داند: "خاطرات سیاسی سرژ بسیار با اهمیت‌اند زیرا که این خاطرات به آشکارا بازتاب روحیه این نسل فراموش شده‌اند [گروه کوچک انقلابیانی که بازماندگان دوره پربار بعد از جنگ جهانی اول‌اند]. نوشته‌های او امروزه خوانندگان خود را پیدا می‌کنند زیرا که این آثار به خواننده کمک می‌کند که پیامدهای انقلاب روسیه و تأثیرات آن بر مبارزان و روشنفکران را درک کند."، این رویدادهای تاریخی بقول لاکور "به دنیای دیروز تعلق دارند، همانطور که جنگ‌های ناپلئونی برای نسل‌های بعد از او دور و قدیمی به نظر می‌آمد." (۶) سرژ برای رادیکال‌های امروزی جذاب می‌نماید چرا که او از بطن تجربه استالینسم بیرون آمده و خواستار بازنگری و بازسازی ایده‌های سوسیالیستی بود. یکی از این موارد بازنگری‌ها تأکید او بر آزادی و انسان‌گرایی بود. سرژ دیگر از انظار پنهان نیست و مقاله‌ها و کتاب‌های او گویای نظرات و مواضع نویسنده هستند و همان‌گونه که

لاکور نتیجه‌گیری می‌کند "بدون این نوشته‌ها درک ما از این رویدادها بسیار ناچیز بود". جا دارد از آنانی که مدام کوشیده‌اند تا سرژ را همچون منبع امید احیا کنند، قدردانی کنیم.

این بازیابی سبب شد که سرژ فراموش نشود. نویسندگان معاصر در تأیید اهمیت سهم او توضیح می‌دهند. از جمله آنتونیو دی‌نگری (Antonio Denegri) می‌گوید که سرژ "با نشاط، طنزآلود و سرزنده در راه ساختن جمهوری شورایی جهانی کوشید... و به رغم خیانت، شکست، زندان و تبعید هرگز ناامید نشد... او غول‌آسا و کوهوار برای آزادی و سعادت همگانی پیکار کرد. آدام هوجشیلد (Adam Hochschild) از سرژ به عنوان "یکی از قهرمانان تجلیل نشده قرن پراز فساد" نام برد و مایک دیویس (Mike Davis) او را "شیفته‌ی پر شور انقلاب و وجدان شکست‌ناپذیر آن توصیف کرد." (۷)

الزامی نیست که خوانندگان آثار سرژ با او هم نظر باشند و یا چون او در مصاف با شکست‌ها و دست و پنجه نرم کردن‌ها نسبت به آینده خوشبین باقی بمانند، با این وجود مشکل است با "کارهایی که این انسان سازش‌ناپذیر برجای گذاشته است" تحت تأثیر قرار نگرفت. (۸) با آن که سرژ کم و بیش از یادها حذف شده بود، اما آوای او به عنوان یادآور پیگیر زوال سیاسی انقلاب کبیر قرن بیستم طنین‌انداز بود. او بر این عقیده بود که انقلاب به توسط استبدادی که از درون بر آن چیره شده بود، به کام مرگ رفت. فرآیندی که سرژ خستگی‌ناپذیر تلاش کرد که درکش کند. به عقیده شاعر روسی یوگنی یوتوشنکو، سرژ "به خود مجال داد که از پدیده لوکس خطرناکی لذت برد، چهره ضدانسانی انقلاب دلبندش شرمنداهش کند و تاوانش را نیز بپردازد." شرمندگی و تاوان دهی او نیز به خاطر امید و توجه بیش از حدش به قدرتمندی خدشه‌ناپذیر طبیعت بشری بود. یوتوشنکو می‌نویسد: "در سال ۱۹۶۸ هنگامی که برای شعرخوانی در مکزیک خود را آماده می‌کردم، دوست مکزیکی‌ام ماشین تحریری را که به ویکتور سرژ تعلق داشت به من قرض داد. انگشت‌هایم تقریباً یخ‌زده بودند برای این که فشار هر کلیدی بسیاری از شیح‌های زمان‌های دور را بیدار می‌کرد... این انسان بی‌همتایی بود. ویکتور سرژ... یکی از نخستین مبارزان راه سوسیالیسم با چهره-ای انسانی بود آن هم چهل سال پیشتر از آن که بهار پراگ توسط تانک‌های برژنف به خون نشیند." (۹)

از پاریس تا پتروگراد از اپوزیسیون تا تبعید

سرژ به پنج زبان راحت و روان صحبت می‌کرد، اما نوشته‌های او غالباً به زبان فرانسوی بود. به رغم این که در بلژیک زاده شده بود، فرانسه را برای زندگی برگزید. - پیش از سفرش به روسیه و قبل از پایان جنگ جهانی اول، مدتی در فرانسه زندگی کرد. پس از اخراج از شوروی در سال ۱۹۳۶ [دو باره] به فرانسه آمد و در سالهای ۴۱-۱۹۴۰ در آن جا زیست.



روبارویی با مرگ برای سرژ نقطه عطفی بود. زیرا از آن پس او بسیار "در مورد این اوقات فراموش نشدنی" نوشت. سرژ در طی پنج سال آزادی نامطمئن خود در شوروی، پنج کتاب، شامل سه داستان و کتاب تاریخی "نخستین سال انقلاب

روسیه" را تالیف کرد و آنها را در خارج به چاپ رساند. یک خط از آثار سرژ تا سال ۱۹۸۹ در شوروی به چاپ نرسید.

در سال ۱۹۳۳ سرژ درباره دستگیر شد و به اورنبرگ تبعید شد که به مدت سه سال خود و پسرش در آنجا با گرسنگی و مرگ در جدال بودند. در طی این مدت چهار کتاب نوشت که همه آنها هنگامی که در آوریل ۱۹۳۶ از کشور اخراج می‌شد، توسط GPU مصادره شد. کارزار بین‌المللی دفاع از سرژ توسط روشنفکران نامی فرانسه باعث شد که او در آخرین لحظه از خطر مرگ نجات یابد. اولین محاکمات مسکو که به "ترور بزرگ" انجامید، چهارماه بعد از نجات سرژ آغاز شد. نجات سرژ به وسیلهی این گروه روشنفکران فرانسوی را باید ارج گذاشت زیرا آنان باعث شدند که او به سرنوشت دیگر رفقایش در اپوزیسیون چپ دچار نشود. (۱۱) این دسته از روشنفکران با اصرار بر آزادی سرژ، حزب کمونیست فرانسه و هواداران روشنفکراش را بی‌اعتبار کردند. رومن رولان استالین را وادار کرد که با اشاره به طرفدارانش در فرانسه - دوستداران شوروی - سرژ را از زندان آزاد کند.

به محض ورود سرژ به غرب، استالین او را از داشتن ملیت و گذرنامه‌اش محروم کرد. کمونیست‌های اروپایی [طرفدار استالین] به او بر چسب زدند و مسکو هم از نفوذ بی‌حدش بهره جست تا مانع انتشار نوشته‌های سرژ در مطبوعات عمده فرانسه شود. به رغم این-ها، سرژ "پرتو افکنی بر هزارتوی جنون (پاکسازی‌های استالینی) و نقد ماهیت سامانه‌ی اجتماعی که در اتحاد جماهیر شوروی سر بر می‌آورد را آغاز کرد. این تمام زندگی‌اش شد. سرژ به رغم سختی-های بزرگ شخصی و اقتصادی - همسر سرژ بدلیل آزار و اذیت‌های بی‌پایان به دیوانگی کشیده شد - و درگیری روزمره برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش، مدام می‌نوشت تا از خیانت‌های استالین به هرا آنچه که او سوسیالیسم می‌پنداشت، پرده بردارد.

حال و هوای پاریس در دوره تشکیل جبهه خلق (Popular Front) سرشار از شادی و امید بود و سرژ با دوستان لئون بلوم (۱۲)

سرژ اولین بار در سال ۱۹۰۹ به پاریس رفت و در آنجا به یک شورشی آنارشیست بدل گردید و هم چون خانه به دوشی به اعماق زندگی کشیده شد؛ سال‌های ۱۷-۱۹۱۳ به اتهام مغز متفکر- یا الهام بخش - جنایت‌های گانگسترهای بدنام بونو (Bonnot) در زندان بود. پس از آن از فرانسه اخراج شد. سرژ به اسپانیا رفت و تا اوت سال ۱۹۱۷ در آنجا ماند. در اسپانیا بود که توانست خاطرات سال‌های بد و ناخوشایند زندان را از ذهن خود دور کند. بعد از شرکت در قیام سندیکالیست‌ها در ۱۹۱۷ او ایده‌های آنا-کو- سندیکالیستی و همچنین نام خود را- ویکتور کیبالچیچ (Victor Kibalchich)- کنار گذاشت. از آن پس با نام جدید ویکتور سرژ شروع به نوشتن کرد و همچون کهربا به روسیه انقلابی، یعنی سرزمین والدینش کشیده شد. (۱۰) او، در راه سفر به شوروی، از مسیر پاریس جایی که اوایل همان سال از ورود به آن به آن منع شده بود، دچار اشتباه گردید. در پاریس ویکتور سرژ دوباره دستگیر شد و تا سال ۱۹۱۸ در زندان ماند. از ده سال اول زندگی او در فرانسه، تقریباً هفت سالش در بند و زندان گذشت. سرژ سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۶ را بیشتر در شوروی گذراند؛ هر چند که می‌توان گفت سرژ همچون پسرش ولاری "انقلاب" را وطن خود می‌دانست.

سرژ بیست و هشت ساله در ژانویه ۱۹۱۹ وارد روسیه شد. او سفر دور و دراز سیاسی‌اش در روسیه را همچون یک آنارشیست انقلابی با تجربه که دوبار به زندان افتاده بود و در قیام ناموفق اسپانیا در سال ۱۹۱۷ مبارزه کرده بود، آغاز کرد. در ماه مه ۱۹۱۹ به بلشویک‌ها پیوست و به عنوان نخستین پرسنل اداری کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست شروع به کار کرد. او در سه کنگره اول کمینترن شرکت کرد؛ در هنگام محاصره پتروگراد در طی جنگ داخلی جنگید؛ به عنوان کمیسار عالی آرشویو احرانا (پلیس امنیتی تزار) خدمت کرد، و آزادانه با بلشویک‌ها، آنارشیست‌ها و محافل ادبی پتروگراد و مسکو رابطه برقرار کرد. از طرف کمینترن برای کمک به تدارک انقلاب آلمان در سال ۱۹۲۳ به برلین فرستاده شد و نشریه فرانسوی اینپرکور (Inpekor) نشریه اصلی کمینترن را ویراستاری کرد. با شکست انقلاب آلمان به وین نقل مکان کرد و در آنجا کارهای کمینترن را پی گرفت. در سال ۱۹۲۵ سرژ به شوروی بازگشت تا با اپوزیسیون چپ همراه شود.

در بازگشت به شوروی، سرژ باردیگر با محافل مختلف سیاسی، اجتماعی و ادبی در آمیخت. او برای گذران زندگی، آثار لنین، زینوویف، تروتسکی و سایرین را ترجمه می‌کرد. به عنوان یکی از سخنگویان عمده تشکیلات حزبی لیننگراد آشکارا از اپوزیسیون چپ پشتیبانی می‌نمود. سرژ بلافاصله پس از کنگره پانزدهم حزب، در دسامبر ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. سه ماه بعد دستگیر و برای هشت هفته به زندان افتاد. بعد از آزادی از زندان بخاطر انسداد روده تا آستانه مرگ پیش رفت.



در فقر و تنگدستی چشم از جهان فرو بست. او گرسنگی واقعی را در سرتاسر زندگی خود تجربه کرده بود. ده سال از طول زندگی سرژ به اشکال گوناگون در حبس وزندان سپری شد.

انحطاط انقلاب روسیه و کوشش برای درک این انحطاط بخش قابل توجهی از زندگی سرژ را به خود معطوف کرد. اما با این حال کسی درکش نکرد؛ نقطه نظراتش باعث شد که سوسیال‌دمکرات‌ها و آنارشویست‌ها از او فاصله بگیرند (مدافعان خجول استالینیسم هم که جای خود داشتند). رابطه‌ی انتقادی ویکتور سرژ با لئون تروتسکی نیز باعث شد که از سوی ارتدکس‌های جنبش تروتسکیستی - به ویژه در فرانسه و چند کشور دیگر، به دیده‌ی یک مرتد نگریسته شود. بنابراین ضروری است که تحقیقات جستجوگرانه‌ای برای دست یافتن به منابع ناشناخته و درک شرایط آن زمان به پیش برده شود تا بدین ترتیب سرژ از فراموشی بدرآید. در این راستا شرایط تاریخی گذشته باید مورد بازشناسی قرار گیرد و به ویژه این نظریه که سوسیالیسم همان دموکراسی است از خطر نابودی نجات پیدا کند.

سوسیالیسم هم ملزم بود که در جهان

امروزین خود را بازسازی کند و این امر

از طریق طرد کامل سنت خودگامه و

ناشکیبای مارکسیسم روسی در اوایل

قرن بیستم انجام‌پذیر بود

بدین دلیل بخاطر دردست نداشتن برخی اطلاعات مشخص - آن هم به دلیل بختک استالین بر جامعه شوروی - ما ناگزیریم که رمان‌های سرژ را مورد کنکاش دقیق قرار دهیم تا اطلاعات لازم در مورد سختی‌های زندگی اپوزیسیون را به دست آوریم و پیام‌های نهفته‌ی بین متن‌ها را در یابیم. نوشته‌های سرژ هر چند شکل داستانی دارند، اما او شاهد انقلاب‌هایی بود که به طور مرتب و آگاهانه در خاطراتش ثبت می‌کرد.

نزاع‌های درونی

به نظر ممکن است تعجب آور باشد که استالین این گونه نیرو و خشم خود را به تعقیب و دستگیری شمار اندکی از تروتسکیست‌ها و اپوزیسیون متوجه کرده باشد که از طریق مجلات و تشکل‌های خود در غرب در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ حکومت وی را زیر سؤال برده بودند. این کوشش عظیم برای خاموش کردن چنین شعله‌های کوچک اعتراضی، آن هم در برابر وظایف عاجلی همچون تدارک

(Leon Blum)، اپوزیسیون چپ، هنرمندان و نویسندگان نشست و برخاست می‌کرد. برای فردی که به تازگی از تبعید اورنبرگ و از بطن اپوزیسیون چپ در تبعیدگاه داخلی بیرون آمده بود، زندگی در پاریس پراز رنج و محنت بود، به ویژه که می‌بایست شاهد کارزار جنایت‌آمیز استالین باشد که دامنه‌اش از مسکو تا مادرید کشیده شده بود. در این برهه او رابطه نزدیکی با تروتسکی داشت و به عنوان مترجم و همکار او را همراهی می‌کرد. کتاب "سرنوشت انقلاب" که محصول این همکاری است بیانگر آن است که هر دو درباره چشم‌انداز عمومی اپوزیسیون چپ نظرگاه مشترکی داشتند.

تصور این نکته سخت است که پاریس در دوره‌ی جنگ داخلی اسپانیا و دادگاه‌های مسکو برای فردی از اپوزیسیون چپ چه مکان خطرناکی می‌توانست باشد. گروه کوچک تبعیدی‌های تروتسکیست با اینکه آزادانه کار و آزادانه با یکدیگر ملاقات می‌کردند، با این وجود، در بین آنان عناصر نفوذی استالین وجود داشت، قاتلینی که همه‌ی حرکت‌های آنان را زیر نظر داشتند و با برچسب‌زدن و جوسازی و اختلاف‌تراشی این گروه ماورای چپ اپوزیسیون را هرچه بیشتر منزوی می‌کردند. در خدمت استالین اعضای توان‌مندی از روشنفکران خلاق همچون شاعران، نویسندگان، روان‌شناسان و انسان‌شناسان به کار گرفته شده بودند که تمامی افراد، حتی خود سرژ را، به مشکوک بودن متهم می‌کردند. (۱۳) زندگی در پاریس در چنین دوره‌ای بسیار سخت بود - سرژ همواره در معرض خطر قرار داشت، مطبوعات حزب کمونیست او را به باد ناسزا می‌گرفتند، گاهی از سوی رفقایش در مظان اتهام قرار می‌گرفت، برای زدودن اسم خود از اتهامات باورنکردنی دادگاه‌های مسکو به هر دری می‌زد، می‌نوشت، ترجمه می‌کرد، از همسر بیمارش سرپرستی می‌کرد و همواره در فقر و تنگدستی قرار داشت.

سرژ تا ژوئن ۱۹۴۰، هنگامی که تانک‌های ارتش نازی وارد پاریس شدند، در آنجا باقی ماند. به همراه خانواده‌اش با پای پیاده به مارسه رفت و در انتظار اخذ ویزای خروج از فرانسه، در حالی که از سوی گشتاپو و NKVD (پلیس امنیتی استالین) تحت آزار و اذیت بود، یک سال پر از التهاب را در آنجا گذراند. در شرایطی چنین سهمگین و خطرناک، سرژ همه‌ی کوشش خود را در امر نوشتن به کار انداخت. توصیف او از مارسه، تصویر دقیق شهری است مملو از روشنفکران و هنرمندان اروپا، یهودیان و غیره، مهاجران گریخته از انقلاب‌های شکست خورده و دمکراسی‌های خردشده و فاشیسم رو به قدرت و توضیح دقیق بهای سنگین شکست.

ویکتور سرژ بالاخره ناامید و سرگشته برای فرار از کابوس اروپا پس از اخذ ویزا از طرف کشور مکزیک به آنجا رفت و تا پایان عمر در آن کشور بسر برد. وی هنگامی که با بایکوت تقریباً کامل ناشران روبرو شد، تنها برای خویشتن خویش می‌نوشت. ویکتور سرژ در نوامبر ۱۹۴۷، در عین رضایت از برنامه ریزی پروژه‌های آینده‌اش،



برای جنگ، به نظر نامتناسب می‌آید. اما منتقدان مارکسیستی چون تروتسکی و سرژ نه تنها خاری در چشم استالین بودند، بلکه وجدان اعتراض به حکومت وی نیز محسوب می‌شدند؛ پس بهتر بود که خاموش‌شان کند تا اینکه آوازه اعتراض‌شان به جمع بیشتری سرایت نکند. تروتسکی در اوت ۱۹۴۰ ترور شد، اما سرژ زنده ماند و به نوشتن خود، آنهم در سطحی گسترده، ادامه داد. آخرین نوشته‌ها و اندیشه‌های او عموماً به تحلیل اوضاع پس از جنگ و ضرورت بازسازی سوسیالیسم اختصاص یافتند. تا پیش از ترور تروتسکی، حدود چهارساله بود که تروتسکی و سرژ در غرب بودند و می‌توانستند با یکدیگر همکاری داشته باشند. تصور کنید قدرت این هم‌آوایی و نوشته‌های شفاف و متقاعد

جنبش اپوزیسیون ما در روسیه تروتسکیستی نبود. چرا که ما هیچ قصد نداشتیم که شخصیتی را به این جنبش بچسبانیم، شورشیانی چون ما مخالف کیش شخصیت بودیم. ما پیرمرد (تروتسکی) را چون یکی از بزرگترین رهبران مان می‌پنداشتیم، عضو سالخورده‌ی خانواده‌ای که در مورد ایده‌ها و عقایدش ما آزادانه بحث و تبادل نظر می‌کردیم

کننده‌ی این دو نیروی هم‌آواز را. استالین اشتباه کرد که این دو را از کشور اخراج کرد؛ شاید او تصورش را هم نمی‌کرد که در تبعید این دو نفر همه‌ی جنبه‌های خیانت‌ها و قتل‌های مرتکب شده‌اش را این چنین مورد بازخواست قرار دهند. تروتسکی از زمان اخراجش [از روسیه] در سال ۱۹۲۹ به مبارزه علیه استالین ادامه داده و جنایت‌های او را برای جهانیان برملا کرده بود. در سال ۱۹۳۶ سرژ در تبعید به تروتسکی پیوست؛ بلشویک دیگری با زبان و قلم روان و شیوا که از سال ۱۹۲۳ با تروتسکی همراهی کرده بود و هم اکنون می‌توانست مبارزه با جنایت‌های استالین را تقویت کند. چقدر تأسف‌آور بود که این دو صدای مخالف استالین با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند و رابطه‌شان به سردی گراییده بود. چگونه رابطه این دو به ناکامی انجامیده بود و چرا استالین وسوسه شد که همه‌ی اپوزیسیون داخل و خارج از کشور را از میان بردارد؟ جاسوسان استالین چه نقشی در پاشیدن تخم نفاق بین تروتسکی و سرژ را ایفا کردند؟ و اصولاً ماهیت اختلافات بین این دو چه بود؟

هر چند که سرژ قربانی کارهای کثیف و نفاق افکنانه ماموران GPU شده بود اما اختلافات سیاسی و تشکیلاتی هم در تیره شدن رابطه اش با تروتسکی مؤثر بود. (۱۴) ویکتور سرژ در انترناسیونال چهار شرکت کرد اما با دیدن خفقان حاکم بر آن متقاعد شد که

در انترناسیونال چهارم "آرزوهای اپوزیسیون چپ روسیه برای بازسازی ایدئولوژی، اخلاق و نهادهای سوسیالیسم نمی‌توانست تحقق یابد. در کشورهایی چون بلژیک، هلند، فرانسه و اسپانیا مستقیماً می‌دانستم که انشعابات متعدد لطماتی جدی بر احزاب خیلی کوچک "انترناسیونال چهارم" زده است و کینه توزی‌های تاسف‌آور پاریس نیز. حاصل کار انترناسیونال چهارم جنبش زی‌بون و سکتاریستی‌ای بود که از درون آن هیچ طرز تفکر تازه‌ای نمی‌توانست رخ بنماید. اکنون باید این گروه‌ها تنها با اعتبار مرد پیر [تروتسکی] و تلاش‌های سترگ و خستگی‌ناپذیرش مورد حمایت قرار می‌گرفت، که البته هم اعتبار و هم کیفیت تلاش‌هایش رو به وخامت می‌گذاشت." (۱۵)

برای سرژ بدتر از همه چیز رفتار تخریب‌گرانه‌ی تروتسکیست‌ها بود، به گفته‌ی ویکتور سرژ انعطاف‌ناپذیری تروتسکی قابل درک بود، زیرا که او "آخرین بازمانده‌ی نسل غول‌ها بود". اما برای نسل کنونی و نسل‌های آینده سرژ با صراحت نوشت:

"سوسیالیسم هم ملزم بود که در جهان امروزی خود را بازسازی کند، و این امر از طریق طرد کامل سنت خودکامه و ناشکیبایی مارکسیسم روسی در اوایل قرن بیستم انجام پذیر بود. در مباحثات با تروتسکی جمله‌ای را که نشانگر دید حیرت‌آورش بود بخاطر آوردم که فکر می‌کنم در ۱۹۱۴ نوشته بود. "بلشویسم ممکن است که عالی‌ترین ابزار برای تسخیر قدرت باشد، اما پس از آن جنبه‌های ضدانقلابی‌اش را آشکار خواهد کرد."

"جنبش اپوزیسیون ما در روسیه تروتسکیستی نبود. چرا که ما هیچ قصد نداشتیم که شخصیتی را به این جنبش بچسبانیم، شورشیانی چون ما مخالف کیش شخصیت بودیم. ما پیرمرد [تروتسکی] را چون یکی از بزرگترین رهبران مان می‌پنداشتیم، عضو سالخورده‌ی خانواده‌ای که در مورد ایده‌ها و عقایدش ما آزادانه بحث و تبادل نظر می‌کردیم..."

"من به این نتیجه رسیدم که هم زمان اپوزیسیون حامل دو خط فکری مهم بود. برای اکثریت عظیم... معنی‌اش مقاومت در برابر توتالیسم تحت لوای ایده‌ال‌های دمکراتیکی بود که در آغاز انقلاب مطرح شده بود؛ بر عکس، برای شماری از رهبران بلشویک‌های قدیمی این مبین پاسداری از ایده‌ها و پرنسپ‌هایی بودند که در همان حال که گرایش‌های معینی در رابطه با دمکراسی را از نظر دور نمی‌داشتند، اما تا مغز استخوان مستبدانه رفتار می‌کردند. این دو گرایش در هم آمیخته بین سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ شخصیت پرائرزی تروتسکی را با نیروی نامرئی شگرفی احاطه کرده بودند. چنانچه در دوران تبعید از شوروی، او خود را ایدئولوگ سوسیالیسم بازسازی شده معرفی کرده بود. یعنی نظرات انتقادی داشت و از گوناگونی نظرات کمتر از دگماتیسم وحشت داشت، شاید که او به

عظمت جدیدی دست می‌یافت. اما، او زندانی دیدگاه‌های سنتی‌اش بود، چرا که به قضاوت عموم هر لغزش‌اش به سوی غیرسنتی بودن، خیانت به حساب می‌آمد. او نقش خود را به مثابه فردی که حامل جنبشی در جهان است می‌دید. جنبشی که نه صرفاً روسی بود، بلکه در روسیه به انقراض کشیده شده بود، جنبشی که دوبار به قتلگاه برده شده بود، بار نخست با گلوله‌های اعدام کنندگان‌اش و دیگر بار با تغییر و تحولات برآمده در ذهنیت بشری." (۱۶)

چنین نگرشی سرژ را در تخالف با جنبش تروتسکیستی در غرب قرار می‌دهد. بدبختانه این نگرش به سهم خود سرژ را در مظان بدبینی و فراموشی قرار داده است. امری که همواره باعث شگفتی من شده و یکی از دلایلی است که وادارم کرد که به مطالعه عمیق‌تر نظرات درباره-ی شوروی روی آورم. در این رویکرد عضو مستعد و بانفوذی از اپوزیسیون چپ وجود دارد [ویکتور سرژ]، فردی که مشهورترین تروتسکیست در بسیاری از محافل روشنفکری بود، به رغم این روش غیرسنتی، سرژ هم توسط خود تروتسکی و هم توسط تروتسکیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفت و باعث غم و اندوه فراوان او شد و به انزوای او از جنبشی انجامید [اپوزیسیون چپ] که با تحمل خطرات فراوان سال‌های متمادی عمر خود را در راهش فدا کرده بود.



حتی در جنبش معاصر تروتسکیستی به سرژ به دیده‌ی بی‌احترامی نگاه می‌شود: او به عنوان نویسنده‌ای توانا، بیش از همه در اپوزیسیون چپ شناخته شده است. با این وجود، او فراموش و طرد شده - یا شاید به عنوان متفکری جدی "کنار گذاشته شده" است. این واقعیتی است که سرژ در نهان و نه آشکارا، در درون سازمان‌های سنتی تروتسکیستی مورد تحسین قرار می‌گرفت.

در فاصله سالهای ۳۹-۱۹۳۶ سرژ و تروتسکی بر سر نقاط مورد اختلافشان درگیر بحث و جدل شدند. هرآنکه که تروتسکی سرژ را مورد انتقاد قرار می‌داد، طرفداران وی در سازمانهای انترناسیونال چهارم نیز چنین می‌کردند. آشکارا این تفسیر غمناکی است از نبود تفکر مستقل در درون چنین نهادهایی، امری که خود سرژ هنگامی که با انترناسیونال چهارم قطع رابطه کرد با اندوه در موردش سخن گفته است؛ به باور سرژ نهادی که متاسفانه مبارزان جسورشان قادر نبودند بدون تروتسکی و مستقل از او بیاندیشند.

بدبختانه، تروتسکی آغازگر جدل بود. او در مباحثاتش با سرژ سختگیری‌های منحصر به فرد خود را داشت و او را فردی

سنتریست (میان‌رو) خطاب می‌کرد. جنبش [انترناسیونال چهارم] این برجسب را علم می‌کرد و بدون مطالعه‌ی پلمیک‌ها و بحث‌های طرح شده، طوطی وار اتهام "سرژ سنتریست" را تکرار می‌کرد. تروتسکی همچنین با بی‌اعتنائی نوشت که سرژ حساسیت‌های یک شاعر را داراست که البته منظور از این گفته تحقیر سرژ بود. این که تروتسکی در قضاوتش در مورد سرژ این اندازه سختگیری می‌کرد یک طرف قضیه است - تروتسکی در مورد نزدیکانش بالاترین رعایت اخلاقی را داشت و هنگامی که از آنها مایوس می‌شد، ناراحتی‌اش را پنهان نمی‌کرد - و اما این که تروتسکیست‌ها همان رفتار را بدون درک ماهیت اختلافات ادامه می‌دادند نیز طرف دیگر قضیه است.

در همان حالی که اختلافات بین تروتسکی و سرژ اختلافاتی واقعی و بر سر مسایل مهمی بودند، اما خصلت این اختلافات از درون یک مکتب فکری منتج می‌شد. دست‌های NKVD نیز همه جا به چشم می‌خورد. در اینجا اشاره‌ام به نوشته‌ی بدنام Pierre d'insérer است که در نقد نوشته‌ی تروتسکی "اخلاق آنها و اخلاق ما" به شکل مستهجنی به تروتسکی حمله کرده بود. این نوشته با نام قلابی سرژ به فرانسوی برگردانده شده بود. تروتسکی تصور می‌کرد که سرژ آن جزوه تبلیغاتی را تدوین کرده است، پس حالت تهاجمی به خود گرفت و آشکارا به سرژ حمله‌ور شد. سرژ تاکید داشت که نویسنده‌ی جزوه نیست، اما کار از کار گذشته بود. ولادی (پسر سرژ) معتقد است که مامور امنیتی استالین مارک بوروسکی (مشهور به اتین) این جزوه را تدوین کرده است؛ هر چند که ما مدرکی دال بر اثبات این ادعا در دست نداریم. حتی اگر معلوم شود که (اگر روزی حقیقت این قضیه برملا شود) اتین نویسنده‌ی این جزوه نبوده است، استالین‌یست دیگری در چاپخانه‌شان (Le Sagittaire) به آسانی می‌توانسته است که این کار را انجام بدهد. در آن دوران یکی از وظایف عمده‌ی ماموران استالین در غرب این بود که نفاق‌افکنی کنند و فضای شک و تردید را در بین گروه‌های اپوزیسیون چپ بین‌المللی بوجود بیاورند. نمونه‌ای که شرحش رفت بیانگر موفقیت-شان در این کار بوده است.

بعدها، پس از مرگ تروتسکی، سرژ به همراه جولیان گورگین (Julian Gorkin) خشم پاره‌ای از تروتسکیست‌ها را بخاطر پافشاری این دو بر سر جاسوس بودن رابرت شلدون هارت (Robert Sheldon Harte) و همدستی سیلویا کالدول (Sylvia Caldwell) (۱۷) با او، برانگیخت - ئیکتور سرژ به اتفاق هنک سنیلویت (Henk Sneevliet) هر دو مورد سرزنش قرار گرفتند. چون



این دو نتوانسته بودند که ایگنس رایس Ignace Reiss را متقاعد کنند که در مورد این ادعا نظرات خود را علنی کند، امری که احتمالاً می‌توانست باعث نجات سرژ از این مهلکه شود. (۱۸) بعدها معلوم شد که رابرت هالدون هارت واقعا یک جاسوس استالین بوده و هم چنین سیلویا کالدول. Sneevliet و سرژ در راه سوئیس بودند که Reiss را ملاقات و سعی کنند که او را به علنی کردن انشعاب آماده و تشویق کنند، که GPU زودتر از آنان به محل رسید. (۱۹) غم‌انگیزترین بخش این ماجرا این است که مسئولیت همه‌ی این فجایع بر عهده‌ی استالین بود در حالی که تروتسکیست‌ها یکدیگر را بابت این ماجرا مقصر می‌دانستند.

اختلاف نظر سرژ و تروتسکی با تاسیس انترناسیونال چهارم آغاز شد. تروتسکی مایل بود که او به عنوان یکی از محدود عناصر اپوزیسیون چپ مستقر در غرب، و بازمانده‌ی اپوزیسیون چپ روسیه، به این پروژه ملحق شود. ویکتور سرژ در کنفرانس هیات موسس بین‌الملل شرکت کرد و در فرانسه تا آن جا که می‌توانست در همکاری با رفقای تلاش نمود. اما در همان اوان کار مخالفت خود را با خرده اختلافات داخلی نشان داد. او از دسیسه‌های کودکانه، بی‌تحملی و کوتاه‌نظری‌های سکتاریستی آنان دلسرد شد و اطمینان پیدا کرد که چنین روش‌هایی راه پیشرفت فعالیت‌های بیرونی و رشد رفقای جوان را سد می‌کند.

ویکتور سرژ انترناسیونال چهارم را همچون یک حزب فراگیر انقلابی با مطبوعاتی کاملاً حرفه‌ای و با کیفیت که مشوق بحث آزاد در فضایی رفیقانه است، مد نظر داشت. او براین باور بود که این تشکیلات ضمن اینکه از نظر ایدئولوژیک می‌بایست محکم و استوار باشد، همچنین وظیفه داشت که غیرسکتاریستی باشد و برای جمع‌آوری نیروهای غیراستالینیستی تلاش ورزد. او معتقد بود که مسئله‌ی جنجال برانگیز و مبهم ماهیت اتحاد جماهیر شوروی و حمایت از آن [در شرایط جنگی] نباید تا سطح یک تئوری اساسی حزبی ارتقاء یابد، بلکه صرفاً می‌بایست به یک پرسش مهم آموزشی تبدیل شود. تروتسکی مخالف این نظریه بود و سرژ را بخاطر "روش هنرمندانه و رویکرد روانشناختی‌اش که به اندازه‌ی کافی سیاسی نبود" مورد انتقاد قرار داد. برخورد سرژ بر این دل‌نگرانی استوار بود که مارکسیست‌های انقلابی نباید از صحنه سیاسی که مورد توجه طبقه کارگر و تقویت کننده اعتماد به نفس و مبارزه-جوئی آنان است، به دور افتند. به درستی او خواهان این بود که بلشویک - لنینیست‌ها [اپوزیسیون چپ و هواداران تروتسکی] تأثیر مثبتی بر چنین گروه‌بندی‌هایی داشته باشند.

سرژ با تروتسکی در ارتباط با ماهیت رویدادهای دوران‌شان نیز مخالفت داشت او معتقد بود که ایجاد حزب انقلاب جهانی در دوره شکست (فاشیسم، جنگ، توتالیتاریسم شوروی) اشتباه است.

تروتسکی خواهان این بود که سرژ نقش رهبری کننده‌ای در انترناسیونال چهارم داشته باشد، در حالی که سرژ از همان ابتدا نسبت به این پروژه تردید داشت. او به تروتسکی متذکر شد که متقاعد شده است که چنین احزابی وجود خارجی ندارند، بلکه صرفاً گروه‌های بی تأثیری هستند که به سختی دوام می‌آورند و "حتی زبان مشترکی با طبقه کارگر ندارند". چگونه انترناسیونالی با این گروه‌ها می‌توانست ساخته شود، گروه‌هایی (و نه احزاب) که بیزاری از یکدیگر و دکتترین بلشویک - لنینیستی را مینا قرار داده بودند، آن هم در حالی که شمارشان از ۲۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. چگونه اینان می‌توانستند درک صحیحی از بلشویسم - لنینیسم داشته باشند؟ (۲۰)

در همان حال ویکتور سرژ اطمینان داشت که تشکیل یک فدراسیون غیراستالینیستی با شرایط نوین جهانی همخوانی بیشتری دارد. اما، در مقایسه با تروتسکی در ارتباط با شاخص‌های تشکلیات غیراستالینیستی که در این فدراسیون گردهم می‌آمدند، سرژ آن چنان روشن و دقیق نبود و به مسئله‌ی توانایی‌های انقلابی این تشکلیات و یا تعهدشان نسبت به انقلاب سوسیالیستی اشاره‌ای نمی‌کرد. سرژ اعتقاد داشت که پلاتفرم مشترک این تشکلیات می‌بایست "مبارزه‌ی طبقاتی و انترناسیونالیسم باشد. فرد موظف است که ایده هژمونی بلشویک - لنینیستی را در جنبش کارگری رها کند و به دنبال پایه‌گذاری وحدت بین‌المللی باشد که بیانگر گرایش‌های واقعی نظری پیشرفته‌ترین بخش‌های طبقه کارگر است". سرژ اطمینان داشت که در چنین وحدتی بلشویک - لنینیست‌ها تأثیری بیشتری خواهند داشت تا کار در انترناسیونالی که صرفاً به خودشان تعلق داشته باشد.

مسائل اختلاف برانگیز بین تروتسکی و سرژ فراتر از برخورد و ارزیابی متفاوت شان نسبت به انترناسیونال چهارم بود. این دو، هم چنین در مورد جبهه خلق فرانسه و پوم (Poum) اختلاف نظر داشتند و به دنبال پاکسازهای مسکو و جنگ داخلی اسپانیا، سرژ وارد پلمیک‌هایی با تروتسکی بر سر رویداد کرونشتات شد.

برخورد سرژ به "پوم" و جبهه خلق فرانسه از این دل‌نگرانی او نشأت می‌گرفت که مارکسیست‌های انقلابی به دلیل نفوذ در میان طبقه کارگر می‌باید در صحنه سیاسی‌ای که حوزه‌ی نفوذشان است، باقی بمانند. او بیش از حد به حاصل کار با جبهه خلق فرانسه و پوم علاقه مند بود. سرژ هم چنین درک می‌کرد که تروتسکیست‌ها (که هر دو - جبهه خلق و پوم - را چون "سازش-کاران طبقاتی" می‌دیدند) به عنوان سکتاریست ارزیابی می‌شوند و در نتیجه با جدائی‌شان، قادر نبودند بر چنین مبارزه‌ی مهمی نفوذ انقلابی داشته باشند. اختلاف نظر سرژ با تاکتیک‌های انترناسیونال چهارم در اسپانیا و اصرار او در همبستگی با پوم، از سوی



تروتسکیست‌ها همچون تسلیم شدن در برابر رفرمیسم تلقی شد و بدین سان انگ سنتریسم (میانه روی) براو باقی ماند.

در بحبوحه‌ی جنگ داخلی اسپانیا، محاکمات و پاکسازی‌ها در شوروی، بحثی نیز در مورد رویدادهای کرونشتات در سال ۱۹۲۱ در گرفت که تروتسکی از خود در برابر دروغ‌پردازی‌هایی که از مسکو سر برآورده بود، دفاع کرد. دولت‌ستیزان و آنارشویست‌ها در اروپا بی‌درنگ بر شباهت‌های میان محاکمات مسکو و سرکوب شورشیان کرونشتات انگشت گذاشتند. با آشکار شدن خیانت به آنارشویست‌ها و پوم از سوی کمونیست‌ها [طرفداران استالین]، در اسپانیا این بحث به پیش‌زمینه‌ای برای بحث بزرگ‌تر که استالینیسم پیامد طبیعی لنینیسم است تبدیل شد. بحثی که تروتسکی و سرژ، هر دو، شدیداً با آن به مخالفت برخاستند. ویکتور سرژ به این دلیل وارد این بحث شد که فکر می‌کرد این بحث برای نسل جدید مبارزان دارای ارزش مهم آموزشی است. او نه موضع خود را در مورد حمایت از حزب تغییر داده بود و نه از این بحث برای پرداختن به مسئولیت فردی تروتسکی [در رویداد کرونشتات] بهره جسته بود - بلکه از ایده‌های اکتبر در مقابل افرادی چون آنتون سیلیگا (Anton Ciliga) که "انقلاب را تنها در پرتو استالینیسم قضاوت می‌کردند" و حمله شخصی "علیه تروتسکی را از روی بدنیتی، جهالت و روحیه‌ی سکتاریستی" به پیش می‌برند، دفاع می‌کرد.

ادامه دارد...

- ۱- سوزان وایزمن پروفیسور علوم سیاسی در دانشگاه سنت مری کالج کالیفرنیاست. وایزمن نویسنده‌ی کتاب "ویکتور سرژ؛ مسیر بر امید قرار گرفته است" و ویراستاری کتاب‌های "ایده‌های ویکتور سرژ" و "ویکتور سرژ: روسیه بیست سال بعد" را به عهده داشته است. او در کنار کار خبرنگاری، عضو هیئت تحریریه‌ی نشریه‌های "نقد" و "خلاف جریان" و همچنین عضو "هیئت مدیره حقوق ملی کارگران" در آمریکا است.
- ۲- دانیل سینگر شرح بر کتاب "ایده‌های ویکتور سرژ، زندگی وی چون یک اثر هنری". ویراستار، سوزان وایزمن (کتاب‌های کریتیک، مرلین پرس ۱۹۷۷)
- ۳-

In English, Serge's Resistance, Poems (City Lights, 1989), Year One of the Russian Revolution (Writers & Readers, 1992), Russia Twenty Years After (Humanities, 1996), Revolution in Danger, (Redwords 1997), Witness to the German Revolution, (Bookmarks, 2000), Memoirs of a Revolutionary (The Iowa Series, 2002), The Case of Comrade Tulayev, (New York Review of Books Classics, 2004), Victor Serge, Collected Writings on Literature and Revolution (Francis Boutle Publishers, 2004), What Every Radical Should Know About State Repression (Ocean Press, 2005) were republished, as well several works on Serge. In Russia, Serge's Polnoch' Veka and Delo Tulaeva (Ural'skoe Izdatel'stvo, 1991), Ot revolutsii k totalitarizmu: Vospominaniya Revolucionera (Praksis, 2001), and Zavoevann'ii Gorod (Praksis 2002) were published.

۴- او از سوی ریچارد گرینمن همچون شاعر ایوزیسیون چپ شناخته شده است. ارنست مندل او را ژورنالیست ایوزیسیون چپ می‌داند و سوزان وایزمن او را تاریخ‌نویس ایوزیسیون چپ نامیده است.

۵- کوزرو چاکوری طی یک صحبت خصوصی با من اشاره می‌کند که سرژ و سلطان‌زاده دیدگاه مشترک سیاسی داشتند و احتمالاً یکدیگر را در جلسات کمیته‌ی ملاقات کرده‌اند (گفتگوی خصوصی با چاکوری، ۱۹۸۸).

۶- والتر لاکور "مورد ویکتور سرژ" پارتیزان ریویو، Volume LXXX No IT 2003

۷- شرح مختصری بر کتاب "ویکتور سرژ؛ مسیر بر امید قرار گرفته است". نشر ورسو ۲۰۰۱

۸- کریستوفر هاجینز، "مورد رفیق سرژ". بررسی کتاب لس‌آنجلس تایمز ۱۰ فوریه ۲۰۰۲

۹- یوزنی یوتوشنکو، ژوئن ۲۰۰۱

۱۰- سرژ در بلژیک و در تبعید چشم به جهان گشود. والدین او از اعضای گروه انقلابیون پوپولیست روسی، تحت نام نارودنیک‌ها بودند. گروهی که مسئولیت ترور تزار الکساندر دوم را به عهده داشت. عمومی سرژ بخاطر نقشی که در ترور تزار داشت اعدام شد و در نتیجه والدین او از کشور گریختند.

۱۱- Including Magdeleine Paz, Léon Werth, Marcel Martinet, Georges Duhamel, Henry Poulaille, Charles Vildrac, Maurice Parijanine, Charles Plisnier, Maurice Wullens, Jacques Mesnil and others.

۱۲- همانجا صفحه ۳۲۹

۱۳- من یک فصل از کتاب "ویکتور سرژ؛ مسیر بر امید قرار گرفته است" را به این مبحث اختصاص داده‌ام.

۱۴- به رغم اینکه GPU (مدیریت سیاسی کشور) در سال ۱۹۳۴ به NKVD (کمیساریا خلق برای امور داخلی) تغییر نام یافت، اما غالباً با اسم اولیه‌اش GPU شناخته می‌شود.

۱۵- خاطرات سرژ صفحه ۳۸۴

۱۶- خاطرات سرژ صفحات ۳۴۸ تا ۳۵۰. این افکار درنامه‌ی سرژ به تروتسکی که در ۲۷ مه ۱۹۳۶ نوشته شده، منعکس است. هنگام بحث در باره‌ی رشته افکار موجود در ایوزیسیون چپ، سرژ نقل قولی از التسنین می‌آورد که اعتراف کرده بود که "آن وحدتی هم که در میان ما وجود دارد ساخته‌ی GPU است".

۱۷- گارد محافظ منزل تروتسکی در کویوکان باند تروریست سیکوریوس رادر ۲۴ مه ۱۹۴۰ به منزل راه داده بود. هارت ابتدا برنده شد و سپس توسط ماموران استالین به قتل رسید. جسد پویشانده شده در آهک او در گودال کم عمقی انداخته شده بود.

۱۸- منشی جیمز کانن رهبر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا (SWP) بود. کالدول نام مستعار سیلویا کالن فرانکلین است، جوان کمونیستی از اهالی شیکاگو در داخل آپاراتوس مخفی.

۱۹- هنک سنبولیت بنیان‌گذار و فعال احزاب کمونیست هلند، اندونزی و چین بود. او تا سال ۱۹۷ نماینده کمیته‌ی (با نام مستعار مارینگ) بود. در آن سال او حزب کمونیست هلند را ترک کرد و حزب انقلابی کارگران سوسیالیست را تشکیل داد که بخشی از بین‌الملل چهارم بود. در سال ۱۹۳۸ از انتروناسونال چهار انشعاب کرد. سنبولیت در تبعید با سرژ دوست شد. وی در سال ۱۹۴۲ توسط گشتابو دستگیر و بعداً اعدام شد. ایگناس ریس نام مستعار ایگناتز پورتسکی یا لودویگ، بود که به همراه دوستش والتر کریوتسکی به گروهی از ماموران فعال NKVD (پلیس مخفی استالین) در اروپای غربی تعلق داشت. ریس که از جنایات استالین که تحت نام سوسیالیسم انجام می‌شد بیزار شده بود از NKVD جدا شد و اعلام نمود که در خدمت بین‌الملل چهارم است. وی در سپتامبر ۱۹۳۷ توسط ماموران NKVD در سوئیس به قتل رسید. سرژ در سال ۱۹۳۸ به همراه موریس والتر و آلفرد روزمر صورت جلسه‌ی تحقیقات را در D'Ignace Riess به چاپ رساند.

۲۰- رجوع کنید به نامه والتر روزر که به جک اسمیت در ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۲ که در کویوکان مکزیک نوشته شده است. این نامه در پرونده ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ اف بی آی موجود است.

